

همیشه پدر بزرگ

برای مهدی آذریزدی

فریدون عموزاده خلیلی



بعضی‌ها انگار پدر بزرگ به دنیا می‌آیند، پدر بزرگ زندگی می‌کنند و پدر بزرگ از دنیا می‌روند... آذریزدی یکی از همین پدر بزرگ‌ها بود.

پدر بزرگ را باید از سال ۴۳ شناخته باشیم یا ۴۴ یا کمی زودتر یا دیرتر. که من دانش‌آموز کوچکی بودم در دبستان توکلی یا مدرسه راهتمایی داریوش سمنان. یادم هست از همان وقت‌ها هم پدر بزرگ بود، با قصه‌هایش که شبیه پدر بزرگ‌ها بود، مهربان، ساده، دنیا دیده، گرم و دوست‌داشتنی... و من در ۱۰ سالگی ام برای شنیدن قصه‌های پدر بزرگ باید از خانه‌مان در خیابان ایستگاه که در جنوب شهر بود، تا کتابخانه کانون در بالا شهرترین خیابان سمنان که آن وقت‌ها انگار تا آخر دنیا راه بود، پیاده می‌رفتم، به عشق امانت گرفتن یکی دیگر از کتاب‌های آن مجموعه شگفت‌انگیزی که اسمش قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب بود. وقتی یکی از آن کتاب‌ها را زیر بغل می‌زدم که بچه‌های اتوکشیده و شیک روی جلدش داشتند دور هم کتاب می‌خواندند در خیابان‌های ترس‌خورده بچگی ام حسرت می‌خوردم که من با آن کله ماشینی شده با نمره ۲ و آن کت نیمندار کوچک شده با یقه سفید و آن شلوار دست دوم که همیشه برایم گشاد بود و آن پاهای بی‌جوراب نمی‌شد، هیچ وقت نمی‌شد که شبیه آن بچه‌های خوب روی کتاب باشیم.

با این همه حسرت مانده بر دل، باز می‌دویدم، در خلسه می‌دویدم، پا به پای آن جوی باریک کنار پیاده‌رو که از استخر لیقار بازیگوشانه راه می‌کشید و رو به جنوب می‌رفت. نمی‌دیدم، اطرافم را نمی‌دیدم، مغازه‌ها را نمی‌دیدم، آدم‌ها را نمی‌دیدم تا زودتر به خانه برسم و کتاب امانت گرفته را باز کنم و تا شب نشده، نیمی از آن، حتی بیشتر، اگر می‌شد همه‌اش را تمام کنم و دیگر حسرت نخورم به آن عکس‌های شیک و بیک روی جلد و در عوض سرشار شوم از آن همه مهربانی، حکمت و زیبایی که بدون آن که بفهمم و بدانم از کجا خورده‌ام، از کتاب‌های پدر بزرگ سرریز می‌کرد و به جانم می‌نشست... و گرنه من، همه دوستان من، همه بچه‌های دبستان توکلی در جنوبی‌ترین خیابان سمنان نزدیک آتشیگاه با آن همه بچه شر که ما می‌ترسیدیم از شان، و بچه‌های خوب داریوش در سی‌سر، فقیرترین محله شهر که بهترین لقمه زنگ تفریح‌شان نان خشک آب زده ماسیده در جیبشان بود، کی می‌توانستیم با آن پاهای برهنه بی‌جوراب، به شگفت‌انگیزترین دنیاها قدم بگذاریم؟ دنیای سحرآمیز سندبادنامه یا دنیای حکمت‌آمیز مثنوی، یا دنیای آسمانی قرآن یا دنیای شیرین کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه و گلستان و ملستان و... و ولع دانستن‌مان را سیراب کنیم از مهربانی و گرمی لحن پدر بزرگ که انگار از اول پدر بزرگ به دنیا آمده بود، همیشه پدر بزرگ زندگی کرده بود و آخرش هم پدر بزرگ از دنیا رفته بود.

